



## دستکش

دو تا دستکش توی سبد خرید، با هم دوست شدند. وقتی وارد آشپزخانه شدند، با هم، هم کاری کردند تا همه جا تمیز شود. وقتی کارها تمام شد. با هم دیگر دست دادند.

## انار

چند دانه‌ی قرمز که به هم چسبیده بودند از خواب بیدار شدند و به هم سلام کردند. یکی از دانه‌ها پرسید: «شما کی هستید؟» دانه‌ی بعدی گفت: «ما چند برادر و خواهر هستیم که در یک جای گرد، به هم چسبیده ایم. اسم ما انار است. تو هم خواهر ما هستی.»



## نقل

نقل و شکلات توی یک کاسه بودند. پسری آمد و یک شکلات برداشت. نقل ناراحت شد و گفت: «من هم خوش مزه‌ام.» پسر خندید و یک نقل هم برداشت. نقل خیلی خوش حال شد و از پسر تشکر کرد.



## پلنگ

خانه‌ی آقا پلنگ کنار خانه‌ی آقا موشه بود. یک روز پلنگ به موش گفت: «اگر روزی گرسنه‌ام شود، اجازه می‌دهی بخورمت؟» موش گفت: «نه! با دندان‌های تیزم همچین گازت می‌گیرم تا خوردن یادت برود.»

